

زمینه‌های اجتماعی فروپاشی حکومت ساسانی

بر اساس شاهنامه فردوسی

محمد جعفر یاحقی

استاد دانشگاه فردوسی مشهد

* فرامرز آدینه کلات

چکیده

در این مقاله به ریشه‌یابی زمینه‌های جامعه‌شناسخی شکست و فروپاشی دولت دیرینه‌سال و نیرومند ساسانی در برابر سپاه کم‌شمار و بی‌جنگ‌افزار مسلمانان از دریچه شاهنامه پرداخته شده است. پاره‌ای از عوامل مانند: جنگ قدرت در دربار ساسانیان مورد اشاره تاریخ‌نگاران نیز قرار گرفته است. اما باز نگاه فردوسی در این موارد هم از تازگی‌هایی تهی نیست و برخی دیگر از عوامل، دیدگاه شخصی شاعر است، از جمله فرمانروایی زنان. علت‌های دیگری نیز یافتنی است که تنها از فحوای سخن فردوسی برمی‌آید، مانند نبود هویت فراگیر ملی. با آن‌که گرینش سرآغازی برای این پژوهش دشوار می‌نماید، اما به دلایلی که در متن خواهد آمد، پادشاهی خسروپرویز نقطه عزیمت پژوهش قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها: شاهنامه، تحلیل اجتماعی، ساسانیان، دلایل فروپاشی.

* دانشجوی دکتری دانشگاه فردوسی مشهد

تاریخ پذیرش: ۸۶/۱۲/۱۴

تاریخ دریافت: ۸۶/۶/۳

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س، ۱۶، شماره ۶۰، بهار ۱۳۸۷

مقدمه

در ریشه‌یابی رویداد شگرف فروپاشی شاهنشاهی ساسانی، دلایل تاریخی بسیاری یاد کردند است؛ اما پژوهش پیش روی موجبات این فروپاشی را از دریچه نگاه خداوندگار حماسه ملی می‌جوید. بنابراین بسیار نکته‌ها که در گزارش وی از نظر افتاده و ناگزیر از دایره این پژوهش نیز بیرون مانده است و بسا دقیقه‌ها که از طبع وی فروتراویده و از چشم تیزبین تاریخ‌نگاران نیز پوشیده مانده است که اگر این پژوهش را ارجی باشد بازگفت همین ناگفته‌ها است.

در نگارش این مقاله آثار ارجمندی چون دو قرن سکوت ایرانیان، تاریخ اجتماعی ایران و ایران در زمان ساسانیان، به جهت آگاهی‌های سودمند تاریخی و کتاب جامعه‌شناسی خودکامگی را به اعتبار بهره‌های روش‌شناختی پیش چشم داشته‌ایم. از منابع دست اول تاریخی که در کتابنامه از آن‌ها یاد شده است نیز جای جای بهره برده‌ایم؛ اما دستاورد پژوهش به هیچ روی چون آبشخورهای یادشده، بازنمایی رخدادهای تاریخی نیست، بلکه کنکاش جامعه‌شناسیک نگاه فردوسی در موضوع پژوهش است.

بی‌گمان، رویدادهای تاریخی اموری آنی نیستند، بلکه برآمده از حلقه‌ای درهم تنیده از سلسله علت‌ها و معلول‌هایند، بنابراین، شناخت آن‌ها نیز نیازمند شناسایی زمینه‌ها و ریشه‌ها است. با آن‌که در این بررسی، تعیین سرآغازی برای پژوهش دشوار است؛ اما به ناگزیر می‌توان پادشاهی خسروپرویز را به عنوان سرخ این کلاف سردرگم، نقطه عزیمت قرار داد.

پادشاهی خسروپرویز را به دو دلیل سرآغاز پژوهش قرار داده‌ایم: نخست آن‌که از دوره‌های توانایی فرمانروایی ساسانی است و با پایان آن دوره فروپاشی این دودمان کهنسال آغاز می‌شود. دو دیگر این که نخستین برخورد مسلمانان با شاهنشاهی ساسانی در جامه نامه آیین گستر پیامبر(ص) به خسروپرویز در همین دوره بوده است. بنابراین رشتۀ رخدادها را برپایه شاهنامه از این عهد می‌توان بی‌گرفت، هر چند از اشاره‌هایی به رویدادهای پیش از آن نیز گزیری نیست.

جنگ قدرت

هر چند پادشاهان همیشه با خونریزی و آدم‌کشی کار فرمانروایی خویش را پیش برده‌اند و پیش از این نیز گاه و بی‌گاه، هم‌الان تاج از سر یکدیگر ربوده یا تخت را به خون آلوده‌اند، اما آینین پدرکشی و تاج‌ربایی از عهد خسروپرویز است که به جامه کثراً آینین اهریمنی درمی‌آید. با آن که نمونه‌های این جنگ قدرت از دورهٔ فریدون و با قربانی شدن ایرج و به قربانگاه فرستادن اسفندیار به دست گشتاسب، پیش روی ماست، اما دست کم تا چند نسل پیش از خسرو، پدرانش تاج و تخت را به میراث می‌برده‌اند چنان‌که هرمزد، پدر خسرو به پشتوانهٔ وصیت پدرش، کسری انوشروان به تخت نشست و جالب آن‌که کسری سالی پس از این وصیت، هم‌چنان زنده بود و فرمانش روان. این سخنان از پیمان‌نامهٔ کسری است:

ز فرمان هرمزد بر مگذرید	دم خویش بی رای او مشمرید
فراوان بر آن نامه هرکس گریست	پس از عهد یک سال دیگر بزیست

(فردوسی، ۱۳۷۳: ۴/۳۱۴)

کسری نیز خود، برخوردار از مرده‌ریگ پدرش قباد بوده است. از پیمان‌نامه اوست:

به کسری سپردم سزاوار تخت	پس از مرگ ما او بود نیک‌بخت
--------------------------	-----------------------------

(همان، ۵۰/۲)

اما داستان اندوه‌بار فرجام هرمزد و بر تخت نشستن خسروپرویز هم از شاهنامه خواندنی‌تر است:

به گفتار گستهم یکسر سپاه	گرفتند نفرین به آرام شاه
شدند اندر ایوان شاهنشهی	به نزدیک آن تخت با فرّهی
چو تاج از سر شاه برداشتند	ز تختش نگونسار برگاشتند

(همان، ۴۳۰/۲)

چنان‌که می‌بینیم تا این هنگام، هنوز تخت، با فرّهی و شاه، فرهمند است؛ اما چون پایه‌های فرمانروایی بر خون استوار می‌شود، دیگر جایی برای سخن گفتن از فرّ و فرّهی نمی‌ماند. پس از این حکیم توس، هیچ حکومتی را فرهمند نمی‌خواند و این نشانه فروپاشی است و انگیزندۀ آن سزاوار پادافوه ایزدی. این پدرکشی خود پروانه‌ای

می شود برای بی‌پرواپی و ناباکی فرزندان، درباره پدران. این همه از نامه شIROVIE به خسرو پس از فروکشیدنش از تخت بر می‌آید:

که بادافره ایزدی یافتی	چو از نیکوبی روی بر تافتی
یکی آن که ناباک، خون پدر	نریزد ز تن پاکزاده پسر

(همان، ۲۵۶)

خسرو نیز در واپسین روزها گوشید، پسر خردسال خود مردانشاه را که از شیرین داشت، به جای پسر بزرگش قباد (کواذ) جانشین خویش سازد، ولی شIROVIE و هودارانش که از این کار ناخرسند بودند پیشستی کردند و مانع آن شدند. خسرو به دست هواخواهان شIROVIE و از آن جمله عیسویان دستگاه، برکنار و سپس زندانی شد و شIROVIE، فرمانروای خود را آشکار کرد: قباد دوم، کواذ شاهنشاه ایران (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۴۹).

بدین قرار، کژ آین دیگری پایه گذاری شد و آن درازدستی درباریان و سرداران در نشانیدن و فروکشیدن شاهان بود. زادفرخ از سرداران خسرو که مورد بدگمانی او قرار گرفته بود به سفارش پیری، راه نجات خویش از خشم شاه را در آن دید که خسرو را بردارد و کسی از فرزندان او را بر تخت بشاند:

نگه کرد باید به فرزند اوی	کدام است با شرم و بی گفت و گوی
ورا شاد بر تخت باید نشاند	بران تاج دینار باید فشاند

(فردوسی، ۱۳۷۳/۲: ۲۵۴)

در این شاهنشانی، بایسته‌هایی چون با شرم و بی گفت و گوی بودن هم شایسته باریک‌بینی است. از سوی دیگر این داستان بازتاب روابط هوس‌آلود شاهان را بر دسته‌بندی‌های قدرت نشان می‌دهد و کار بدان جا می‌کشد که هواخواهان یکی از زنان دربار می‌شورند و تختگاه را بر می‌آشوبند، چنان که نظامی در عشقنامه خسرو و شیرین، انگیزه کشته شدن خسرو به دست شIROVIE را چشم‌داشت پسر به معشوقه پدر دانسته است. فردوسی نیز این انگیزه را از نظر دور نداشته، آن‌جا که در نامه شIROVIE به شیرین، آورده است:

به نزدیک او کس فرستاد شاه	که از سوک خسرو برآمد دو ماه
کنون جفت من باش تا برخوری	بدان تا سوی کهتری ننگری

بدارم ترا هم بسان پدر وزان نیز نامی‌تر و خوب‌تر

(همان، ۲۸۶)

در داستان نظامی، از همان آغاز چشم داشت شیرویه در شیرین، انگیزه کشتن خسرو است، ولی در شاهنامه تنها پس از کشتن پدر آن هم به انگیزه فزون‌خواهی است که شیرویه، روی معشوق سوگوار پدر را دیده و به او دل می‌بازد و چون از شیرین پاسخ نادلپذیر می‌رسد او را بدتن و جادوگر می‌خواند که پدرش را جادو کرده بوده است. آن‌گاه شیرین در انجمان بدو پاسخ‌های استوار می‌دهد و در میانه بر Sherman نیکویی‌های خویش پرده از دست اندازی پرده‌گیان در کارهای دربار نیز برمی‌دارد:

بسی سال بانوی ایران بدم	به هر کار پشت دلیران بدم
نجستم همیشه جز از راستی	ز من دور بد کژی و کاستی
بسا کس به گفتار من شهر یافت	ز هر گونه‌ای از جهان بهر یافت

(همان، ۲۸۷)

از این پس زنان نیز شهربخش می‌شوند و به یک گفتار آنان بسیار کسان بهره می‌یابند. پس از این باز هم، خروش موج فته‌های هوس‌آلود دربار ایران را می‌لرزاند. در عهد پادشاهی آزرمی دخت که اسپهبد خراسان، فرخزاد پسر بندهان، ناپرواپی کرده از ملکه، در خواست همسری می‌کند، شاه او را به درگاه خوانده و به دم تیغ می‌سپارد. چون خبر به پسرش، رستم رسید روی به یسیفون نهاد، ملکه را بازداشت کرد، چشمانش را میل کشید و به روایتی او را به نوشیدن زهر واداشت^۱، با برکناری آزرمی دخت قدرت به راستی به دست رستم فرخزاد افتاد و او هر از چندگاهی با رایزنی بزرگان شاهزاده‌ای را به تخت می‌نشاند و باز به اشارت آن‌ها برکنار می‌کرد. اختلاف بزرگان که از پایان عهد خسرو پرویز بالا گرفت، پایه‌های تخت شاهی را به سختی سست کرد (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲-۱۵۱).

بعدها در جنگ با تازیان، رفتن رستم به عنوان سپاه‌سالار ایران به تن خویش به پیشانی میدان نبرد امری بی‌پیشنه بود، چه در این هنگامه‌ها فرماندهان رده‌های پایین تر در صف نخست جنگ حاضر می‌شده‌اند. بدین ترتیب رفتن رستم به کارزار، یا نشانه بی‌اعتمادی وی به عنوان همه‌کاره ایران به شاه است، یا دسیسهٔ یزدگرد برای نجات از

چنبره قدرت وی، که به هر روی برای ایرانیان بسیار گران تمام شد. در شاهنامه این بخش از داستان نیامده و رستم به عنوان فرماندهی جان برکف رهسپار میدان جنگ می‌شود. شاید برای آن که جنگ قدرت در دربار ایران پنهان بماند.

نکته دیگری که از مصراج «ورا شاد بر تخت باید نشاند» برمی‌آید، بازیچه قرار گرفتن شاهان است که این امر نیز رهاورد تاخته دوران خسروپرویز است که یادآور برنام «علی امیر نشان» است که در دوره سلطان مسعود برای حاجب بزرگ علی قریب بر سر زبان‌ها بود که در نشاندن امیر محمد بر تخت و فروکشیدنش در پای امیر مسعود همه کار بوده است (بیهقی، ۹۴/۲:۱۳۸۰). از این دوره به بعد در گفتار حکیم تووس از این واژه‌ها بسیار می‌توان یافت.

جامعه‌شناسان این شیوه فرمانروایی را به پیروی از افلاطون الیگارشی^۳ می‌خوانند. افلاطون بر آن بود که این شیوه فرمانروایی بسی از اقتدار مونارشی خطرناک‌تر است، چه مونارش یک کس است و پس از مدتی امید می‌رود تا از خوردن و چپاول سیر شود، اما در وضعیت سلطه الیگارش‌ها همین روزنۀ امید هم بسته می‌شود.^۴

البته تاریخ ایران همواره بازیچه بزرگان بوده است، چنان‌که در داستان جانشینی نوذر هم، به گواهی شاهنامه، بزرگان کشور به وصیت منوچهر گردن نمی‌نهادند و اگر پافشاری زال نبود او هیچ‌گاه نمی‌توانست بر تخت بنشیند. در شاهنامه، گواهان این دست‌اندازی چندان فراوان است که می‌توان حماسه ملی ایرانیان را، نه آوردگاه شاهان که تاختگاه بزرگان دانست.

این گونه دست‌اندازی‌ها در عهد ساسانی به بالاترین پایه می‌رسد زیرا:

«در شاهنشاهی ساسانیان که شیوه ملوک الطوایفی را از اشکانیان یادگار داشتند، در ردیف بزرگان و بر پایه ترتیب، در درجه دوم طبقه مقتدر (پس از شاه) امیران قبایل قرار می‌گرفند که بزرگ‌ترین آنان شیوخ هفت دودمان بر جسته بوده‌اند که دست کم سه دودمان از ایشان این پایه بلند را از دیرزمان نیز داشته‌اند: خاندان قارن، خاندان سورن و خاندان اسپهبد که همگی از نژاد اشکانیان و ملقب به پهلو بوده‌اند. بقیه این خاندان‌ها نیز خود را به دوده اشکانی نسبت می‌دادند» (کریستین سن، ۱۳۷۴:۳۶).

پژوهندگان این شیوه حکومت را یادگار دوران هلنی و هماندسازی ناقصی از دولت - شهرهای یونانی می‌دانند که با یورش اسکندر، به ایران راه یافته بود. حتی واپسین پادشاه دودمان ساسانی هم دست‌نشانده گروههای حکومت‌گر است که ابن اثیر آن‌ها را "ایرانیان" می‌خواند و روشن است که خواسته او از واژه ایرانیان چه کساند. پس یزدگرد از سویی دست‌نشانده بزرگان است و از دیگر سوی بازیچه رستم. اما اینک نمونه‌هایی از شاهنامه. نخست، بیمی که خسروپرویز از سردار فروکشنه و کشنده سپاه خوبیش گستهم دارد:

اگر ما به گستهم یازیم دست به گیتی نیاییم جای نشست
(فردوسی، ۱۳۷۳: ۲/۱۴)

یکی دختری بود پوران به نام چو زن شاه شد کارها گشت خام
بران تخت شاهیش بنشانند بزرگان بسر او آفرین خواندند
(همان، ۳۰۵)

ز جهرم فرخزاد را خواندند بر آن تخت شاهیش بنشانند
(همان، ۳۰۸)

هم‌چنین در نامه‌ای که رستم در گرم‌گرم جنگ با تازیان به برادرش نگاشته، اگرچه جانب بزرگداشت را بسیار نگاه داشته است، اما از جمله‌ای از سخنان او چنین برمی‌آید که گویی به هیچ روی یزدگرد را - که خود به تخت نشانیده - شایسته شاهی نمی‌شناسد:

که این خانه از پادشاهی تهی است نه هنگام پیروزی و فرهی است
(همان، ۳۱۴)

نامه شیرویه به خسرو، اگرچه ساختگی به نظر می‌رسد، اما در شاهنامه هیچ بی‌پیشینه نیست. چنان‌که نامه رستم به برادرش نیز در هیچ کدام از اسناد تاریخی نیامده و ساخته ذهن ناخرسند شاعر است. بدکرداری‌های دیگر خسرو از نگاه شیرویه نیز در آن نامه خواندنی است:

دگر آن که گیتی پر از گنج تست رسیده به هر کشوری رنج تست
(همان، ۲۵۶)

در ادامه به خیانت خسرو دربارهٔ قیصر اشاره می‌کند که در جای خود گزارش خواهد شد و سرانجام:

شب و روز ایشان به زندان گذشت
دگر آن که فرزند بودت دو هشت
(همان، ۲۵۷)

پس خسرو به جهت بدگمانی از ناجوانمردی خود دربارهٔ پدرش، همیشه از فرزندان خویش در بیم و هراس بود. این رفتار را بسنجید با شیوهٔ تربیت بهرام گور که پدرش یزدگرد او را به منذر می‌سپارد تا به وی ادب و فرهنگ و شیوه‌های جنگ بیاموزد. منذر هم هیچ نکتهٔ باریکی در پروردن او فرو نمی‌گذارد.^۴

سه موبد، نگه کرد فرهنگ‌جوی	که در شورستان بودشان آب جوی
یکی تا دیبری بیاموزدش	دل از تیرگی‌ها بیفروزدش
دگر آن که دانستن باز و یوز	بیاموزدش کان بود دلفروز
و دیگر که چوگان و تیر و کمان	همان گردش رزم با بدگمان

(همان، ۲۰)

این چنین است که شیرویه برادرش را که پدر به جانشینی برداشته بود می‌کشد و تاج را می‌رباید:

برادرش را او به مستی بکشت
شنید آن که شد شاه ایران درشت
(همان، ۲۴۰)

پس از کشتن پدر، همه برادران در بند شیرویه، نیز به دست او کشته می‌شوند:
گرامی ده و پنج فرزند بود بایوان شاه آن که در بند بود
به زندان بکشندشان بی‌گاه بدان‌گه که برگشته شد بخت شاه
(همان، ۲۸۳)

از دیگر اشتباهات بزرگ خسرو پرویز برانداختن حاکمان وفادار حیره بود که حصاری میان ایران و تازیان بودند (زرین کوب، ۱۳۸۴: ۳۱). از این رخداد به طور مستقیم در شاهنامه سخنی نرفته، اما از جنگ‌بارگی‌های خسرو نشان‌های بسیار آمده است. این نابخردی درست مانند جنگ‌افروزی محمد خوارزمشاه و برانداختن حکومت کوچکی است که دیوار میان ایران و سرزمین مغولستان بود.^۵ در این احوال جنگ‌های دراز با روم، توش و توان سربازان ساسانی را به سختی کاسته بود اما شاه، چنان در

زراندوزی و خوشباشی غرق بود که افسانه‌های باربد و نکیسا و عشق او به مریم و
شیرین تا روزگار است پایدار خواهد ماند:

همه بوم شد نزد ما کارگر
ز دریا کشیدند چندان گهر
که ملاح گشت از کشیدن ستوه
مرا بود هامون و دریا و کوه
(فردوسي، ۱۳۷۳: ۲/۲۶۷)

و این‌همه از دست رنج توده، فراهم می‌گشت و به ناخشنودی‌ها می‌افزواد. این کردار
ناپسند از سویی مردمان را به خشم می‌آورد و از دیگر سوی مهتران را به "تن‌آسانی"
می‌کشانید - با آن که فردوسی از تن‌آسانی معنایی مثبت اراده کرده اما خواسته‌ما نیز از
این مفهوم برآمدنی است - همین امر بستر نابودی آن حکومت‌ها را فراهم می‌کرد:

همه مهتران خود تن‌آسان بدند
بداندیش یکسر هراسان بدند
(همان، ۲۶۸)

این‌همه، نام خسرو را چندان بدآوازه می‌کند که همه شاهان پس از خسرو در
یاد کرد تبارنامه خویش، با عمد، خسرو را نادیده گرفته و خود را به نوشروانی باز
می‌بندند که آوازه دادگریش راست یا ناراست جهانگیر شده بود چنان که یزدگرد گفته
است:

چنین گفت کز دور چرخ روان منم پاک فرزند نوشین روان
(همان، ۳۱۲)

رستم هم در نامه به سعد و قاص همین شیوه را در ستایش شاه پیش گرفته است:
نبیره جهاندار نوشین روان که با داد او پیر گردد جوان
(همان، ۳۲۳)

گشاده تن شهریار جوان نبیره جهاندار نوشین روان
(همان، ۳۶۶)

کثری ناپسند دیگری که باز در عهد خسرو پرویز پایه گذاشته شد، شکستن زشتی
پناهبردن به بیگانگان برای دست یابی به تاج و تخت بود. نخست‌بار خسرو، به این ننگ
تن در داد و از بیم بهرام چوبینه به دربار هرالکلیوس، امپراتور روم گریخت و وقتی که
به یاری او دوباره بر تخت نشست، بزرگان به ویره موبدان، به هیچ روی از استواری
سلطه او خرسند نشدند. زیرا وی را دست‌نشانده قیصر می‌دیدند و از دلبستگی او به

مسيحيت ناخشند بودند (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۴۶). اين بدعت ناپسند چنان همه‌گير گشت که شاهان به جاي چاره‌اندیشي برای کارهای مملکت و بزرگان، جهت چيرگی بر شاه، گاه و بي گاه به ايرانيان پناه می‌بردند، حتی یزدگرد واپسین شاه ساساني در گرماگرم گريز از برابر تازيان به خاقان چشم اميد داشت:

همانا که سوی خراسان شويم	ز پيکار دشمن تن آسان شويم
بزرگان و ترکان خاقان چين	بيايند و بر ما کنند آفرین
بر آن دوستى نيز بيشى کنيم	كه با دخت فغور خويشى کنيم
	(فردوسي، ۱۳۷۳ / ۲: ۳۳۴)

در اين ميان خيانت برخى سرداران و بزرگان نيز بر خرابي اوضاع می‌افزود. سرانجام تلخ یزدگرد نيز برآيند يكى از همين خيانتهای پشت باز داده به يگانه است. بيرن، پهلواني از نژاد طرخان که نشستش در سمرقد بود به فريب ماهوي، سپاهى به مروالرود گسيل کرد که با خيانت ماهوي و همدستى او یزدگرد شکست خورده و به دست آسياباني کشته شد^۶ (ابن اثیر، ۱۳۷۴: ۵۷۷/۲). برادر کشى های شIROVIE نيز باعث شده بود که دربار از مردان لائق خالي مانده و جز تعدادي زن و کودک کسی برای حکومت باقی نماند.

نقش وحدت آفرین دين

عامل ديگري که در سستي درونی حکومت ساساني مؤثر افتاد، کم رنگ شدن نقش وحدت آفرین دين در پنهان زندگي ايرانيان بود. ساسانيان با سوءاستفاده از مذهب زرتشت آن را پوک و منحرف کردندا تا جايي که نهضتهای تازه مانی و مزدک - عليه مذهب زرتشت - با استقبال گرم توده رو به رو می‌شوند و در نهايit بنای سست حکومت شاه - موبدي با اولين ضربه اسلام، فرو می‌ريزد... و اگر اسلام هم نمی‌آمد، ايرانيان به آئين های مزدک و مانی پناه می‌جستند⁷ و اگر مذهب مزدک و مانی - در ميان توده و ميان تحصيل کردها - رشد نمی‌کرد، ايران پيش از اسلام به دامن مسيحيت افتاده بود (شريعتي، [بي تا]: ۴۱۰).

«اردشیر بنيانگذار شاهنشاهي ساساني، خلاف پادشاهان هخامنشي که آزاداندیشي ديني را برای دستيابي به عدالت بايسته می‌شمردند، برپايي يك آئين رسمي و يگانگي

دین و دولت را در وجود شخص فرمانروا شرط لازم می‌دید. دشواری‌هایی که پادشاهان این سلسله در تمام مدت فرمانروایی ساسانیان با موبدان و مقامات آتشگاه پیدا کردند و گاه به شورش و دسیسه‌چینی و برکشیدن و کشنن هم می‌کشید نادرستی محاسبه اردشیر را در ارزیابی برآیند این اتحاد نشان داد. اشتباه وی، بهویژه در آن جا بود که دوران برپایی یک امپراطوری خودکامه مذهبی، به سر آمده بود و با اوضاع جهانی همسانی زیادی نداشت» (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۱۸۳).

چنین حکومتی که مشروعیت خود را تنها از آسمان گرفته، دیگر وامی به مردم ندارد که بگذارد، از قول خسرو این ایات خواندنی است:

مرا تاج یزدان به سر برنهاد	پذیرفتم و بودم از تاج شاد
به یزدان سپردیم، چون بازخواست	ندام زبان در دهانت چراست
(فردوسی، ۱۳۷۳: ۲۷۲/۲)	

پیش‌تر از این‌ها همانند همین فزون‌خواهی در مورد جمشید به سرکشی در برابر ایزد تعبیر شده بود؛ اما در این عهد چنین نبود. نکته دیگر این‌که، جز تأیید آسمانی و نمایندگی ایزد در زمین، مقام دنیوی سلطنت با مرتبه روحانی - موبدی نیز در هم می‌آمیزد، چنان‌که درباره خسروپرویز هم چنین بود:

که هم شاه و هم موبد و هم ردی	مگر بر زمین سایه ایزدی
چنان دان که شاهی و پیغمبری	دو گوهر بود در یک انگشتی
(همان، ۲۱۷)	

وقتی چنین شد دشمن شخصی شاه - موبد، دشمن خدا می‌شود و می‌توان با افتخار دشمنان ایزد را به بند و زندان کشید و این آغاز استواری پایه‌های خودکامگی است:

که هرکس که او دشمن ایزدست	ورا در جهان زندگانی بدست
به زندان ما ویژه دیوان بندند	که نیکان ازیشان غریوان بندند
(همان، ۲۶۵)	

این زندان که "ویژه دیوان" و "دشمنان ایزد" است در واقع جایگاه دشمنان شاه و حکومت است. سرانجام تlux مانی و مزدک برآیند همین فزون‌خواهی موبدان است. این است سرنوشت دینی که بازیچه قدرت شود. این اوضاع را بسنجدید با آزاداندیشی مذهبی کورش که یهود خارج از مرزها را از بند بخت‌النصر رهانید؛ چه رسد به

دینوران داخلی. در این میان کورش سرآمد همگان است، نیکنامی فراوان وی، بیشتر بدین جهت بود که این شهربار بشر دوست، خلاف بیشینه شاهان پیش از خویش، به حقوق فردی و اجتماعی بشر باور داشت و برای نخستین بار در تاریخ، به تمدن، اندیشه‌ها، مذهب و سنت‌های اجتماعی ملت‌های شکست‌خورده به دیده احترام می‌نگریست^۸ (راوندی، ۱۳۵۶: ۳۸۴).

ولی در دوران ساسانی، تنها نشانه‌های آزادی دینی در رفتار یزدگرد اول دیدنی است. او در مورد عیسویان و پیروان ادیان دیگر، از جمله یهود، نیز برداری نسی را تا جایی که به زیاده خواهی آن‌ها نینجامد، پاس می‌داشت. اما موبدان بدین سبب، او را در خور نکوهش می‌یافتد، با این حال برداری او نسبت به عیسویان و دیگران، مبنی بر مصلحت و تدبیر بود و در حدی که قدرت سلطنت را به خطر نیندازد، رعایت می‌شد (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۱۱-۱۲). ولی همین اندک‌مایه برداری نیز بر موبدان سخت گران می‌آمد از این روی:

ز شاهیش، بگذشت چون هفت سال
همه موبدان زو به رنج و وبال
(فردوسي، ۱۳۷۳: ۲۰۴/۲)

و کار بدان جا می‌کشد که برنام ناشایست "بزه گر" برای همیشه با نام او پیوند می‌خورد و چاره‌پاک شدن از این اتهام هم بازگشت و پوزش است:

بدو گفت، موبد که ای شهربار	بگشتی تو از راه پروردگار
ترا چاره این است کز راه شهد	سوی چشمۀ سو گرایی به مهد
بگریی بزاری بر آن گرم خاک	نیایش کنی پیش یزدان پاک
(همان، ۴/۲۰۴)	

و چون یزدگرد بزه گر از این گناه بزرگ برداری و آزاداندیشی چشم نپوشید به بدترین شیوه‌ای، با لگد اسب آبی به کام مرگ فرورفت. پس اگر او به دسیسه اشراف درازدست و روحانیان نیرومند هم کشته شده باشد، باید مرگی داشته باشد، در نهایت خواری. و چون مُرد بر دخمه او گرد آمدند و گشسب دیبر، مهر بددینی را چنین بر پیشانی یزدگرد نقش کرد:

ازین شاه ناپاک‌تر کس ندید نه از نامداران پیشین شنید

نخواهیم بر تخت ذین تخمه کس
ز خاکش به یزدان پناهیم و بس
(همان، ۲۰۵)

با پناهنده شدن خسروپریز به روم و بازگشت او به پایتخت، آن هم به کمک قیصر، دوران نوینی از گسترش آیین عیسوی آغاز می‌شود: یکپارچگی دینی در این روزگار سست شده بود و در اثر بدکرداری موبدان، هوشمندانه قوم از آیین زرتشت سرخورده شده بودند و آیین تازه‌ای می‌جستند که رنگ اخلاقی و روحانی آن از دین زرتشت قوی‌تر باشد و رسم و آیین طبقاتی که رانیز فرو ریزد، نفوذی که آیین ترسایی در این روزگار، در ایران یافته بود از همینجا بود. چنان که برای نمونه سلمان فارسی که بعدها در اسلام پایه‌ای فرازمند یافت، نخست آیین ترسایی گزید و چون از این گزینش خویش خرسندی نیافت، ناچار در پی دینی تازه در شام و حجاز می‌رفت (زرین کوب، ۱۳۸۴: ۸۱) تا به اسلام گرایید.

شاید سخنی به گزارف نباشد اگر از نقش دین به عنوان مهم‌ترین عامل پیروزی اعراب یاد کنیم. چرا که هیچ ریشه‌یابی و کنکاش دیگری نمی‌تواند از عهده توجیه چیرگی آن کم‌شمار باده‌نشین بی‌برگ و جنگ‌افزار بر امپراطوری بزرگ ساسانی، برآید: از این روی «تأکید ادیان شرقی، رومی، مسیحیت آنگلوساکسون، کاتولیک و برخی فرقه‌های اسلامی بر پرستش تا حدی به دلیل شناخت انژری و حدت‌بخشی است که در ذات آیین‌های دینی وجود دارد» (واخ، ۱۳۸۰: ۴۲)، در پرتو همین باور است که مجاهدانی نستوه در دامن اسلام پرورده می‌شوند که پیروزی و شکست در چشمان یکی است و حتی مرگ را خوشبختی می‌پنداشند، این معنی از نامه سعد و قاصص به رستم هم برمی‌آید:

تن یزدگرد و جهان فراغ
چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ
همه تخت و گاه و همه جشن و سور
نخرم به دیدار یک موی حور
(فردوسي، ۱۳۷۳: ۴/۳۲۵)

البته از انگیزه‌های مادی جنگ از قبیل فتوحات و غنایم هم باید به سادگی گذشت، زیرا:

«در روزگاری که اعراب مسلمان از سختی گذران می‌سوختند، به این امید که اگر پیروز شوند، سرزمین‌های سرسیز و خرم عراق را به چنگ خواهند آورد و اگر کشته شوند به بهشت جاودان خواهند رفت، یکباره به ایران سرازیر شدن» (مشکور، ۱۳۳۶: ۱۰۱).

چنان‌که رستم، سپاهسالار ایران، هیچ انگیزه غیرمادی را، به پشتوانه آن همه دلیری و جان‌فشنای در این نبرد سخت باور نمی‌تواند کرد. از این روی در نامه پرآوازه‌اش به برادر چنین می‌نگارد:

سخن رفت هرگونه بر انجمن	از ایشان فرستاده آمد به من
زمین را بخشیم با شهریار	که از قادسی تالب جوییار
نجوییم دیهیم کندآوران	پذیریم ماساو بازگران
	(همان، ۱۵-۳۱)

با توجه بدان‌چه پیشتر درباره ساختگی بودن نامه رستم و پرداخته‌شدن آن به دست خود فردوسی گفته شد، باید گفت: خشمی که از زبان رستم بر سر تازیان می‌بارد بیان ناخرسنی فردوسی از قومی است که ایرانیان، به امید بهبود اوضاع، آنان را در خویش پذیرفتند. اما پس از رهایی از خودکامگی داخلی، قرن‌ها مورد خوارداشت همین بیگانگان قرار گرفتند. آن‌چه از نابسامانی اوضاع که بر زبان رستم، به عنوان پیش‌بینی آمده، بیان پریشانی و بیداد و جهل و تنگ‌چشمی‌ای است که شاعر، سده‌ها بعد خود به چشم دیده است:

گرامی شود کڑی و کاستی	ز پیمان بگردند و از راستی
ز نفرین ندانند باز آفرین	رباید همی این از آن، آن ازین
دل شاهشان سنگ خارا شود	نهان بدتر از آشکارا شود
پسر بر پدر هم‌چنین چاره‌گر	بداندیش گردد پدر بر پسر
روان و زبان‌ها شود پرجفا	بگیتی کسی رانماید وفا
	(همان، ۳۱۸)

به جهت همین سرخوردگی است که شاعر، قهرمان داستانش را در چکاچاکِ جنگ به بیان سخنان شعوبیان چند سده بعد و امید دارد تا ناخرسنی خویش از تازیان را با وجود باورمندی به اصل شریعت نبوی (ص) فریاد کند.

نیامدن این نامه در هیچ کدام از منابع تاریخی و این که در دوره‌های پسین، شاعری به نام آشوب هندی، در متنی فتوحات شام فردوسی را به گناه پرداختن چنین نامه‌ای به سختی به باد ناسزا گرفته و بر آن بوده که این نامه نه واقعه‌ای تاریخی که ساخته‌ای ضد دینی است دو گواه بر ساختگی بودن این نامه تواند بود.

مُخْ مُخْنَسْبَ گَبَرَ آتَشَ بِرَسْتَ
بَهْ بَيْعَتْ بَهْ هَرْ مُوبَدَيْ دَادَهْ دَسْتَ
كَهْ كَرَدَهْ بَهْ شَهَنَامَهْ خَوْدَ رَقْمَ...
بَهْ طَعْنَ عَرَبَ اَزْ زَبَانَ عَجَمَ...
هَمَانَا بَهْ دَلْ دَرَدَ دَيْنَشَ نَبُودَ
وْ يَمَّ اَيْزَدَ قَرِينَشَ نَبُودَ
(گلچین معانی، ۱۳۴۸: ۵۷۲/۱)

بر این پایه، چنین نامه‌ها یا خطابهایی را به درستی می‌توان ژرف کاوی اجتماعی فردوسی در احوال روزگار مورد جستجو دانست. با توجه به این که «فردوسی در یاد کرد مفاخر ملی کاملًا نظر شعوبی داشت» (صفا، ۲۹۸) و «چون شعوبیان متعصب، هر جا که به رسوم و زندگانی عرب می‌رسد از بدگویی و خوارداشت آن قوم کوتاهی نمی‌کند» (ممتحن، ۱۳۵۴: ۲۹۳)، پس شاید بتوان نامه رستم به برادرش را "بیانه شعوبی گری فردوسی" نامید. چنان‌که در این نامه، تحلیل میهن‌دوستانه‌ای از زمینه‌ها و عوامل فروپاشی حکومت ساسانی و شرایط حاکم بر دوره بعد - عهد فردوسی - به دست می‌دهد و در آن چیزها می‌آورد که در گمان رستم هم نمی‌گنجیده، اما حکیم خود، آن‌ها را به چشم دیده و بر زبان رستم رانده است.

نبود هویت ملی

نکته دیگری که در سرنوشت این نبرد مؤثر افتاد، نبود گونه‌ای هویت ملی است که بتواند مردم را برای پاسداشت کشور یکپارچه کند، زیرا: «قلمروهای فرمانروایی دولت‌های کهن، همیشه به طور ناقص تعریف شده بودند و میزان تسلطی که توسط حکومت مرکزی اعمال می‌گردید بسیار ضعیف بود» (گیدزر، ۱۳۷۶: ۳۲۶).

بر این اساس، مرزها در حکومت‌های سنتی شناور بودند. از این روی چیزی به نام قلمرو ثابت ملی، وجود نداشت تا پیرامون آن احساسی به نام هویت ملی شکل گیرد، چرا که سرزمین‌ها، پیوسته میان حاکمان گوناگون، دست به دست می‌شد. حکومت‌ها براساس نام بنیان گذاران خود نامیده می‌شدند؛ از قبیل اشکانیان، ساسانیان، طاهریان،

صفاریان، سامانیان و... نه براساس قلمرو جغرافیایی مثلاً حکومت ایران، حکومت خراسان یا مانند آن‌ها و این خود نشانه‌ای از نبود هویت ملی است. بنابراین، پافشاری فردوسی بر ایران و ایرانی در جنگ با تازیان، شاید ساخته و پرداخته خود اوست که آن را از مفاهیم پیشروتری که در عهد خودش به وجود آمده، گرفته است و حتی با تردیدی که برخی پژوهندگان در درستی انتساب ایاتی چون: «چو ایران نباشد تن من مباد/برین بوم و بر زنده یک تن مباد» به وی روا داشته‌اند، می‌توان بر آن بود که مفهوم ملیّت حتی در زمان خود او نیز شکل نگرفته بوده است^۹، تا چه رسید به روزگار ساسانیان.

با باریک‌اندیشی در شاهنامه به‌ویژه در داستان‌های مربوط به رستم دستان نیز در می‌یابیم که او عضوی از خاندان سلطنتی سیستان است که گونه‌ای حکومت خودمختار را در خاور ایران اداره می‌کنند و این دولت محلی ملوک‌الطوابیف و به تعبیر امروز، فدرالی، تنها به دولت مرکزی خراج می‌پردازد و در موقع لزوم، با فرستادن کمک نظامی آن را یاری می‌کند.

این اندک پیوند میان ملوک‌الطوابیف‌ها هم در پایان عهد ساسانی از هم گستته و ایران به مجموعه‌ای از جزیره‌های جدا از هم تقسیم شده بود، که هیچ سودی به یکدیگر نمی‌رسانند. این امر را گوناگونی سکه‌های ضرب شده در یک زمان در سراسر ایران و حتی انواع سکه‌های به‌دست آمده از نزدیک‌ترین شهرهای پیرامون تختگاه ساسانی که در دوره مشخصی ضرب شده‌اند به خوبی گواهی می‌دهد، که از سویی نیز نشان کمال سیستی مستندشینان تیسفون است. دیگر این‌که در «دولت‌های سنتی، بیشتر مردمی که فرمان‌بردار شاه یا امپراطور بودند، کسانی را که بر آن‌ها حکومت می‌کردند، چندان نمی‌شناختند و دلبستگی‌ای نیز به آن‌ها نداشتند و معمولاً فقط لایه‌های بالا و گروه‌های مرتفع‌تر گونه‌ای احساس پیوند به یک اجتماع کلی را داشتند» (گیدن: ۱۳۷۶: ۳۲۶).

اما در سوی دیگر میدان، سپاهی قرار دارد که پس از هزاران سال پراکندگی، اینک در پناه نیروی وحدت‌بخش دین به تجربه نوینی در زندگی سیاسی خود دست یافته

است که همان هویت مشترک است. هویتی البته فراملی که حتی داعیه‌دار گسترش در پنهان گیتی است. می‌توان بر آن بود.

همچنین «در روزگاری که مردم ایران، خسروان خود را تا پایه خدایان می‌پرستیدند، عربان ساده‌دل، با خلیفه پیغمبر خویش در نهایت سادگی رفتار می‌کردند» (زرین کوب، ۱۳۸۴: ۸۴)، در ایران مردم، چنان با فرمانروای خویش ییگانه بودند که حتی پس از مرگ یزدگرد، جنازه‌اش رانه مردم و نه حتی موبدان بلکه دسته‌ای کشیشان مسیحی از آب می‌گیرند:

سکوبا و قسیس و رهبان روم	همه سوگواران آن مرز و بوم
برفتند با مویه، برنا و پیر	تن شاه بردن زان آبگیر
(فردوسی، ۱۳۷۳: ۳۷۰/۴)	

و البته این مایه بزرگداشت درباره یزدگرد از سوی عیسویان، بیشتر به احترام جده‌اش شیرین ارمنی بود و هم به سبب خدمت‌ها و محبت‌هایی که بعضی اجدادش نسبت به ایشان کرده بودند.

کشته شدن رستم

از دیگر عواملی که در سرنوشت جنگ مؤثر افتاد، کشته شدن سپاهسالار ایران بود. اهمیت نقش رستم در پاسداشت کیان ساسانیان چنان که پیشتر درباره نقش او در اداره کشور و بازیچه بودن یزدگرد در دست او گفته شد، به خوبی آشکار است. از این روی کشته شدنش ستون فقرات سپاه ایران را شکست:

همی جست مر پهلوان را سپاه	برفتند تا پیش آورده‌گاه
بدیدندش از دور پر خون و خاک	سرپایی کرده به شمشیر چاک
هزیمت گرفتند ایرانیان	بسی نامور کشته شد در میان
چو رستم به جنگ اندرؤن کشته شد	سر نامداران همه گشته شد

(همان، ۱۳۷۳: ۳۶۷/۴)

بدتر از آن، این‌که، سپاه ایران پس از شکست قادسیه بی‌سالار مانده بود و تنها پس از گرد آمدن دوباره در بغداد، پیرامون یزدگرد است که فرخزاد هرمزد، نامزد پیگیری نبرد می‌شود؛ اما در سوی دیگر میدان، سپاه اسلام به لطف تدبیری که از پیامبر(ص) به

یادگار مانده بود به خوبی سامان گرفته بود. خلیفه وقت، عمر چند نفر را به فرماندهی گماشته بود تا پس از مرگ هر یک، دیگری جایش را پر کند.

چگونگی کشته شدن رستم هم با رنگ میهن پرستانه‌ای که فردوسی به داستان بخشیده، جامه‌ای "تراژیک" پوشیده و به گونه مرگ قهرمانی ملی نموده شده است، شاعر به آهنگ بزرگ داشت رستم، او را با سعد درمی آویزد:

خروشی برآمد به کردار رعد ازین روی رستم و زان روی سعد
(همان، ۳۲۹)

بر اساس این گزارش، رستم حتی تا مرز پیروزی پیش می‌تازد، اما از بد حادثه با برخاستن غبار و گرد، شکست می‌خورد. اما حقیقت جز این است، چرا که رستم به دست عربی دونپایه، به نام هلال بن علقمه، کشته شد (زرین کوب، ۶۶-۶۷: ۱۳۸۴). این نیز تلاش فردوسی است در پوشانیدن و کاستن رنگ شکست.

تجمل و تکبّر ساسانیان

تجمل پیش از حد ساسانیان نیز خود از دلایل شکست آنان است. چنان‌که برخی مورخان به این نکته اشاره کرده‌اند. این تجمل، نشان رفاهزدگی و تن آسانی سپاهیان ایران بود. امری که در تاریخ، بسیاری بیان گردان سخت‌کوش را هم که به آهنگ آب و نان و علف به ایران می‌تاختند پیروزی بخشیده بود.^{۱۰} حکیم توں از زبان رستم، این نکته اساسی را بیان کرده است:

اگر سعد با تاج ساسان بدی مرا رزم او کردن آسان بدی
(همان، ۱۳۷۳: ۳۲۷/۴)

بر این همه، تبخر سپاهیان ایران را نیز بیفزایید که سرانجام به سرخوردگی انجامید. این غرور را از نامه رستم به سعد به خوبی می‌توان دریافت:

به نانی تو سیری و هم گرسنه نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه
(همان، ۱۳۷۳: ۳۲۲/۴)

اما در مقابل، شاه ایران چندان مایهور است که:
بیخشد بهای سر تازیان که بر گنج او زان نیاید زیان

سگ و بوز و بازش ده و دو هزار
که با زنگ زرند و با گوشوار
(همان، ۱۳۷۳: ۳۲۲/۴)

و این سبب شگفتی بسیار رستم می‌شد که چگونه تیغ او بر تازیان کارساز نیست و این کندی شمشیر آهن گذار او نه از سخت پوستی تازیان، که از تبخر برآمده از تجمل ایرانیان سرچشمه گرفته بود^{۱۱} که از جنگ با سربازان چابک و سبکبار عرب ناتوان بودند.

هراس یزدگرد از سپاه عرب

در این گیرودار، شاه ایران که باید پشت و پناه ملت و لشکر باشد، چنان از تازیان ترسان می‌شد که تاج بر گرفته و تختگاه به دشمن وامي نهد و به هر شهر که می‌رسد تخم دلهره در دل اهل دیار می‌پراکند، درست هم چنان که قرن‌ها بعد محمد خوارزمشاه، شهر به شهر، مردمان را به گریز می‌خواند و از رویارویی با تماران پرهیز می‌داد^{۱۲}. در این گریز دو نکته شایان توجه هست: نخست، ضربه کشنده روانی که روحیه لشکر و ملت را به کلی تباہ می‌کند:

خروشی برآمد ز لشکر بزار
ز تیمار وز رفتن شهریار
چگونه بود شاد بی روی شاه
که ما را دل از بوم و آرامگاه
(همان، ۱۳۷۳: ۳۲۵/۴)

دو دیگر، گزیدن گریزجای است، یزدگرد وقی از تیسفون گریخت، گویا گمان می‌کرد تازیان به سواد خرسند می‌شوند و جبال را به او واخواهند گذاشت، اما محاصره شوش و پیشرفت به سوی اصفهان این اندیشه خام را از سر او به در کرد، پس راه خراسان گرفت و:

«از آن پس، دیگر هر گز فرصتی برای رویارویی با اعراب نیافت و با حرم‌سرا و دربار پرخرج خود به نواحی دورافتاده کشور گریخت و هیچ‌جا، قرار نیافت. سرانجام بعد از ده سال سرگردانی با موکب پر جلال خود به همراه چهار هزار زن و کودک و پیر و جوان، پیامون مرو با خواری و نومیدی به دست آسیابانی که در جامهٔ فاخر او طمع کرده بود کشته شد» (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۵۷).

برخی بر آن‌اند که اگر یزد گرد به آن سوی جنگل‌های شمال ایران عقب می‌نشست، از آسیب در امان مانده و می‌توانست به بازسازی توش و توان سپاه خود پردازد.

نتیجه‌گیری

درباره شکست امپراطوری ساسانی در برابر سپاه اندک‌شمار و بی‌برگ مسلمانان، فردوسی به ریشه‌های ژرف قضیه توجه می‌دهد، آن‌چنان که برخی از آن‌ها با پی‌ریزی حکومت ساسانی به دست اردشیر، بنیان نهاده شده است؛ از جمله سپرده‌شدن قدرت سیاسی به دست موبدان و سوء استفاده آنان از این قدرت. پاره‌ای عوامل دیگر از این قرارند: جنگ‌های درازدامن و بی‌سرانجام با رومیان. جنگ قدرت همیشگی میان سرداران و بزرگان و شاهزادگان و گروه‌های حکومت‌گر نیرومند، ترک شیوه پسندیده پیشینیان در تربیت جانشینان و بر عکس خوگر کردن آنان به عیش و نوش در حرمسرا، پادشاهی زنان، نبودن هویت فرآگیر ملی که همگان پاسداشت آن را بر خود واجب بدانند و بی‌کفایتی واپسین شاه ساسانی، در مقابل، ایمان راسخ و سستی ناپذیر مسلمانان به هدف خویش در گستردن آین نوبنیاد پیامبران در پنهان‌گیتی و البته طمع آنان در ثروت بی‌کران ساسانیان.

پی‌نوشت

۱. برای این داستان، ن.ک: ابن اثیر، ۱۳۷۴: ۵۷۹/۲.
۲. «افلاطون الیگارشی را حکومتی می‌داند که در آن ثروت، مایه قدرت و اعتبار سیاسی است و چون توانگران همیشه به شماره‌اند، حکومت در دست افليتی قرار دارد» (جوادی، ۱۳۷۰: ۲۲)، اما «مونارشی آن است که یک تن به استبداد بر جامعه‌ای فرمان راند. قدرت بی‌حد و حصر در دست شخص پادشاه قرار دارد؛ چه سلطان مستبد باشد، چه رئیس جمهوری مادام‌العمر، چه دیکتاتور نظامی، چه دبیر کل همیشگی مقندر حزب و غیره» (جوادی، ۱۳۷۰: ۲۴).
۳. برای مطالعه بیشتر، ن.ک: جوادی، ۱۳۷۰: ۲۵-۳۰.
۴. برای آگاهی بیشتر، ن.ک: تاریخ بلعمی، ۹۲۳؛ نیز تاریخ عرب پیش از اسلام: ۱۴۳.
۵. ن.ک: اقبال، ۱۳۴۱: ۲۴.

۶. برای مطالعه مشروح پاره‌ای از این خیانت‌ها، ن. ک: زرین کوب، ۱۳۸۴: ۷۵.
۷. چکیده‌اندیشه‌های مزدک که می‌تواند نشانگر گیرایی آن برای ایرانیان به جان آمده از نابرابری‌های تحملی موبدان باشد. هم‌چنین نزدیکی آن با آرای کمونیستی نیز شایسته توجه است: «مزدک ک پیروان خود را از یک سو به محدود کردن تمتعات فردی می‌خواند و از سوی دیگر با تبلیغ لزوم الغای مالکیت فردی و قانون ارت، طالب تساوی امکان تمام افراد جامعه در نیل به این تمتعات بود» (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۲۴).
۸. در این باره و به‌ویژه رفتار مهرآمیز کورش درباره یهودیان و رهانیدن آنان از چنگ بخت‌النصر و یادکردهای ستایش آمیز تورات از او، ن. ک: او مستد، ۱۳۴۰: ۴۶.
۹. در این باره ن. ک: مقاله «تلقی قدمما از وطن» از دکتر شفیعی کدکنی.
۱۰. در این باره ن. ک: زرین کوب، ۱۳۸۴: ۶۷.
۱۱. مرا تیز پیکان آهن‌گذار
همی بر برنه نیاید به کار
همان تیغ کز گردن پیل و شیر
نگشته به آورد زان زخم سیر
ز دانش زیان آمدم بر زیان
نبرد همی پوست بر تازیان
(فردوسی، ۱۳۷۳: ۴/۳۲۰)
۱۲. در این باره ن. ک: اقبال، ۱۳۴۱: ۲۴.

منابع

- ابن اثیر، عزالدین. (۱۳۷۴). تاریخ کامل. ترجمه محمدحسین روحانی. ۸ جلد. چاپ دوم. تهران: اساطیر.
- ابن طباطبا، محمدمبن علی. (۱۳۶۰). تاریخ فخری. محمد وحید گلپایگانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- اقبال، عباس. (۱۳۴۱). تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت. جلد اول. چاپ دوم. تهران: امیرکبیر.
- او مستد، ا.ت. (۱۳۴۰). تاریخ شاهنشاهی هخامنشی. ترجمه محمد مقدم. تهران: امیرکبیر.
- بلعمی، محمد. (۱۳۷۹). تکمله و ترجمه تاریخ طبری. تصحیح محمد تقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: زوار.
- بیهقی، ابوالفضل. (۱۳۸۰). تاریخ بیهقی. به کوشش منوچهر دانش پژوه. تهران: توس.

- شالی مرغنى، حسين بن محمد. (۱۳۷۲). شاهنامه کهن پارسى تاریخ غرزالسییر. ترجمه سید محمد روحانی. مشهد: دانشگاه فردوسی.
- جوادی، جواد. (۱۳۷۰). فریدونیان، صحاکیان و مزدکیان. تهران: مؤلف.
- جوانشیر، ف.م. (۱۳۸۰). حمامه داد. تهران: جامی.
- راوندی، مرتضی. (۱۳۵۶). تاریخ اجتماعی ایران. چاپ سوم. تهران: امیر کبیر.
- رضاقلی، علی. (۱۳۸۶). جامعه‌شناسی خودکامگی. تحلیل داستان صحاک‌ماردوش. تهران: نی.
- زین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۴). تاریخ مردم ایران. چاپ دوم. تهران: امیر کبیر.
- _____ (۱۳۸۴). دو قرن سکوت ایرانیان. چاپ نوزدهم. تهران: سخن.
- _____ (۱۳۸۳). روزگاران. چاپ پنجم. تهران: سخن.
- شریعتی، علی. (بی‌تا). تاریخ ادیان. تهران: حسینیه ارشاد.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. «تلقی قدماء از وطن». مجله الفباء. سال اول. شماره ۳. صص ۲۱-۲۷.
- صفا، ذیح الله. «شعوبیت فردوسی». مجله مهر. سال دوم. ص ۶۱۹.
- طبری، محمدبن جریر. (۱۳۵۳). تاریخ طبری (یا تاریخ الرسل و الملوك) دو جلد. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- عبدالعزیز، سالم. (۱۳۸۳). تاریخ عرب پیش از اسلام. ترجمه باقر صدری‌نیا. تهران: علمی و فرهنگی.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۳). شاهنامه (براساس چاپ مسکو). به کوشش سعید حمیدیان. چهار جلد. چاپ دوم. تهران: داد.
- کریستین سن، آرتور. (۱۳۷۴). وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانی. ترجمه و تحریر مجتبی مینوی. چاپ دوم. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- گلچین معانی، احمد. (۱۳۴۸). تاریخ تذکره‌های فارسی. دو جلد. تهران: دانشگاه تهران.
- گیدزن، آنتونی. (۱۳۷۶). کلیات جامعه‌شناسی. ترجمه منوچهر صبوری. چاپ سوم. تهران: نی.
- مشکور، محمدجواد. (۱۳۳۶). تاریخ ایران زمین. تهران: اشرافی.
- ممتحن، حسینعلی. (۱۳۵۴). نهضت شعوبیه. تهران: کتاب‌های جیبی.
- نولدکه، تئودور. (۱۳۷۹). حمامه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. تهران: نگاه.
- واخ، یوآخیم. (۱۳۸۰). جامعه‌شناسی دین. ترجمه جمشید آزادگان. تهران: سمت.
- هیوم، رابرت.ا. (۱۳۸۳). ادیان زنده جهان. ترجمه عبدالرحیم گواهی. چاپ دوازدهم. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.